

واکنش چین به تدابیر اقتصادی ترامپ علیه این کشور

با بازگشت دونالد ترامپ به قدرت در ۲۰ ژانویه ۲۰۲۵ و آغاز به کار او به‌عنوان چهل‌وهفتمین رئیس‌جمهور ایالات متحده، موضوع روابط این کشور با چین و آینده ارتباطات این دو قدرت بزرگ از جمله مهم‌ترین مباحثی بود که در فضای بین‌الملل مورد توجه قرار گرفته است. رویکرد تهاجمی دولت پیشین ترامپ در قبال چین، این تصور را ایجاد کرده است که احتمالاً در طول چهار سال آینده روابط چین و آمریکا دچار چالش‌هایی خواهد شد. با این حال، این احتمال نیز دور از ذهن نیست که چین با صبر و شکیبایی در برابر تصمیمات ترامپ و همچنین در پیش گرفتن نگاهی آینده‌نگرانه نسبت به رابطه با آمریکا، از دامن زدن به چالش‌ها در روابط دو کشور اجتناب کند. در عین حال، همان‌طور که قابل پیش‌بینی بود، ترامپ در تلاش برای گسترش قدرت اقتصادی آمریکا، جنگ تجاری با چین را تشدید کرده و در این مسیر با استفاده از دو ابزار تعرفه‌ها و تحریم، به مقابله با قدرت چین برخاسته است. با این حال، تمرکز او بر منافع کوتاه‌مدت آمریکا ممکن است در نهایت به نفع چین باشد، چراکه نگاه متمایز او به شراکت راهبردی آمریکا با سایر کشورها این امکان را برای چین به وجود خواهد آورد که دست به ایجاد اتحادهای سیاسی و اقتصادی جدیدی بزند. در ۲۱ فوریه ۲۰۲۵ ترامپ براساس یک یادداشت اجرایی (CFIUS) دستور داد تا سرمایه‌گذاری‌های چین در صنایع استراتژیک ایالات متحده را محدود کند. این یادداشت علاوه بر محدودسازی سرمایه‌گذاری چین در صنایع استراتژیک، خواستار محدود کردن خرید زمین‌های کشاورزی و املاک و مستغلات در نزدیکی تاسیسات حساس است. براساس اطلاعات منتشرشده از سوی کاخ سفید، حدود ۲ درصد از کل زمین‌های کشاورزی ایالات متحده متعلق به نهادهای و افراد خارجی است و چین مالک بیش از ۳۵۰۰۰۰ هکتار زمین کشاورزی است. پیش از آن نیز، ترامپ در اعلامیه مجزایی دستور اعمال تعرفه ۲۵ درصدی فولاد و آلومینیوم را بر همه شرکای اقتصادی آمریکا صادر کرد که این امر اگرچه ممکن است به‌طور مستقیم چندین بر چین اثر نداشته باشد (به دلیل حجم اندک صادرات فولاد چین به آمریکا) اما صادرات غیرمستقیم فولاد چین به آمریکا که عمدتاً از کانادا و ویتنام انجام می‌شود را تحت تأثیر قرار خواهد داد. اظهارات ترامپ پیرامون «بازپس‌گیری پاناما» و همچنین اعمال تعرفه ۱۰ درصدی بر واردات فنتانیل از چین از دیگر اقدامات ترامپ در ماه گذشته بود که با هدف آغاز جنگ تجاری با چین به انجام رسید. در برابر اقدامات ترامپ، چین به‌طور فعال و به‌ویژه در مورد واردات فنتانیل و تعرفه‌های جدید اعمال شده بر آن، واکنش نشان داده و به شدت از سیاست‌های تجاری ترامپ انتقاد کرده و آن‌ها را ناعادلانه و غیرمنصفانه دانست. وزارت بازرگانی چین اعلام کرده که هرگونه اقدام تجاری یک‌جانبه از سوی ایالات متحده، ناقض قوانین سازمان تجارت جهانی است و چین حق دارد که از حقوق و منافع خود دفاع کند. این وزارت‌خانه تهدید کرده است که ممکن است به سازمان تجارت جهانی شکایت کند. در این راستا، چین به ایالات متحده هشدار داده که نباید مسائل اقتصادی و تجاری را سیاسی کند، زیرا این رویکرد می‌تواند به بی‌اعتمادی و تنش‌های بیشتر در روابط دو جانبه منجر شود. علاوه بر این، چین هشدار داده است که قوانین سخت‌گیرانه‌تر و تعرفه‌های جدید ممکن است اعتماد شرکت‌های چینی به بازار ایالات متحده را تضعیف کند. بنابراین انتظار می‌رود رویکردهای دولت جدید آمریکا در قبال روابط تجاری با چین موجب افزایش تعرفه‌ها، تحریم‌ها و کنترل‌های صادراتی علیه اقتصاد چین شود و این امر چین را با این سوال کلیدی روبرو خواهد کرد که بهترین واکنش در برابر اقدامات آمریکا چیست؟ براساس منطق اقتصادی، پرهیز یکن از مقابله با اقدامات آمریکا و عبور از دوره چهارساله ترامپ، انتخابی صحیح‌تر به نظر می‌رسد، اما با این حال، مواجهه سیاستمداران چینی با سیل تحریم‌های ایالات متحده، آن‌ها را تحت فشارهای داخلی و بین‌المللی قرار خواهد داد تا برای پیشگیری از شکست دست به اقداماتی بزنند. اگر چه به نظر می‌رسد که یکن با در نظر گرفتن ضرورت تعامل با آمریکا برای دسترسی مداوم به سرمایه خارجی، فناوری‌های پیشرفته و بازارهای جهانی تاکنون محتاط و خویشتن‌دار عمل کرده است، اما تشدید اقدامات ترامپ ممکن است به آسیب‌های جدی بر اقتصاد چین و کم‌اثر شدن اثرهای اقتصادی استراتژیک این کشور در رقابت با آمریکا منجر شود.



مایکل کیمیج

مدیر انستیتو کنان در مرکز ویلسون

در دو دهه‌ای که پس از پایان جنگ سرد از راه رسید، گلوبالیسم بیش از ناسیونالیسم جایگاه خود را به دست آورد. هم‌زمان، ظهور سیستم‌ها و شبکه‌های پیچیده‌تر نهادی، مالی و فناوری، بر نقش فرد در سیاست سایه انداخت. اما در اوایل دهه ۲۰۱۰، یک تغییر عمیق آغاز شد. کادری از شخصیت‌های کاریزماتیک با یادگیری استفاده از ابزار این قرن، کهن‌الگوهای قبلی را احیا کردند و این کهن‌الگوها عبارتند از رهبری قدرتمند، ملت بزرگ، تمدن سربلند. احتمالاً بشود گفت که این تغییر بر روسیه آغاز شد. در سال ۲۰۱۲، ولادیمیر پوتین ریاست جمهوری را ترک کرد و چهار سال را به‌عنوان نخست‌وزیر گذراند، در حالی که مددوف، به‌عنوان متحد مطیعش رئیس‌جمهوری روسیه بود. پوتین در نهایت به شغل اصلی‌اش بازگشت و اقتدار خود را تثبیت کرد، همه مخالفان را در هم شکست و خود را وقف بازسازی «جهان روسی» کرد. او وضعیت قدرت بزرگی را که با سقوط اتحاد جماهیر شوروی از بین رفته بود، بازگرداند و در برابر سلطه ایالات متحده و متحدانش مقاومت کرد. دو سال بعد، شی جین‌پینگ در چین به قدرت رسید. اهداف او مانند پوتین بود، اما در مقیاسی بسیار بزرگتر و البته چین توانایی‌های بسیار بیشتری داشت. در سال ۲۰۱۴، نازندرا مودی، مردی با آرزوهای بزرگ برای هند، روند صعود سیاسی خود را به دفتر نخست‌وزیری تکمیل کرد و ناسیونالیسم هندو را به‌عنوان ایدئولوژی غالب کشورش تثبیت کرد. در همان سال، رجب‌طیب اردوغان، که کمی پیش از یک دهه به‌عنوان نخست‌وزیر ترکیه سپری کرده بود، رئیس‌جمهور ترکیه شد. به‌طور خلاصه، اردوغان گروه دموکراتیک جناح‌بندی شده کشورش را به یک نمایش تک‌نفره خودکامه تبدیل کرد.

شاید مهم‌ترین اتفاق در این تحول در سال ۲۰۱۶ رخ داد؛ زمانی که دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری ایالات متحده رسید. او قول داد که «آمریکا را دوباره بزرگ کند» و «آمریکا را در اولویت قرار دهد». اینها شعارهایی بودند که روحیه پوپولیستی، ملی‌گرایانه و ضد جهانی را بر جسته می‌کردند و این روحیه چیزی بود که در داخل و خارج از غرب نفوذ کرده بود. حتی زمانی که نظم بین‌المللی لیبرال به رهبری ایالات متحده مستقر شده و رشد کرد، ترامپ فقط سوار بر موج جهانی نشده بود. دیدگاه او از نقش ایالات متحده در جهان‌ریشه در فرهنگ مخصوص آمریکایی داشت.

برای مدتی به نظر می‌رسید که شکست ترامپ در برابر جو بایدن در رقابت‌های انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۲۰ نشان‌دهنده یک بازسازی بود. ایالات متحده در حال کشف موقعیت خود پس از جنگ سرد بود. در آن زمان این کشور آماده بود نظم لیبرال را تقویت کند و امواج پوپولیسم را متوقف کند. با این حال، پس از بازگشت غیرمعمول ترامپ، اکنون به نظر می‌رسد که بایدن، و نه ترامپ، یک مسیر جدید را ترسیم کرد. ترامپ و تربیون‌های حامی‌اش، عظمت ملی آمریکا را در دستور کار جهانی تنظیم می‌کنند. آنها مردان قدرتمندی هستند که ارزش اندکی برای سیستم‌های مبتنی بر قوانین، اتحادها یا انجمن‌های چندملیتی قائل هستند. آنها شکوه یکباره و آینده‌کشورهایی که بر آنها حکومت می‌کنند را می‌پذیرند و نگاهی تقریباً عرفانی برای حکومت خود دارند. اگر چه برنامه‌های آن‌ها می‌تواند متضمن تغییرات رادیکال باشد، اما استراتژی‌های سیاسی آن‌ها بر طیف‌هایی از محافظه‌کاری تکیه دارد.

از برخی جهات، این رهبران و دیدگاه‌هایشان «بر خورد تمدن‌ها» را تداعی می‌کنند که ساموئل هانتینگتون، دانشمند علوم سیاسی، که در اوایل دهه ۱۹۹۰ درباره‌اش نوشت. او تصور می‌کرد که این دیدگاه‌ها منجر به درگیری‌های جهانی پس از جنگ سرد خواهد شد. اما آنها این کار را به شیوه‌ای انجام می‌دهند که اغلب عملگرایانه و انعطاف‌پذیر است تا سرسختانه و خشک. بر خورد تمدن‌ها این است: مجموعه‌ای از ژست‌ها و سبک‌های رهبری که می‌تواند رقابت و همکاری بر سر منافع اقتصادی و ژئوپلیتیکی را به عنوان رقابتی بین دولت‌های متمن بیکریندی کند.

این مسابقه گاهی در قالب لغافی است و به رهبران این امکان را می‌دهد تا از زبان و روایت‌های تمدنی استفاده کنند، بدون اینکه مجبور باشند به سناریوی مد نظر هانتینگتون یا تقسیم‌بندی‌های تا حدی ساده‌ای که پیش‌بینی کرده بود، پایبند باشند. مثلاً، روسیه ارتدوکس در حال جنگ با اوکراین ارتدوکس است، نه با ترکیه مسلمان. ترامپ در کنوانسیون جمهوری خواهان در سال ۲۰۲۰ به‌عنوان «بادیگارد تمدن غرب» معرفی شد. رهبری کرملین مفهوم روسیه را به‌عنوان یک «دولت-تمدن» توسعه داده است و از این اصطلاح برای توجیه تلاش‌های خود برای تسلط بر بلاروس و به انقیاد گرفتن اوکراین استفاده می‌کند. در اجلاس سران برای دموکراسی در سال ۲۰۲۴، نازندرا مودی دموکراسی را به‌عنوان «رگ حیات تمدن هند» توصیف کرد. اردوغان در یک سخنرانی در سال ۲۰۲۰ اعلام کرد که «تمدن ما تمدن فتح است.» شی جین‌پینگ، رهبر چین در یک سخنرانی در سال ۲۰۲۳ در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، از فضایل یک پروژه تحقیقات ملی در مورد خاستگاه تمدن چین تمجید کرد و چین را «تنها تمدن بزرگ و بدون وقفه‌ای که تا امروز به شکل دولتی ادامه دارد» نامید.

در سال‌های آینده، نوع نظم و ترتیب این رهبران تا حد زیادی به دوره دوم ترامپ بستگی دارد. به هر حال، این نظم تحت رهبری ایالات متحده بود که توسعه ساختارهای فراملی را پس از جنگ سرد تشویق کرد. اکنون که ایالات متحده به رقص قدرت‌ها در قرن بیست‌ویکم پیوسته است، اغلب سعی می‌کند آهنگ این رقص را بنوازد. با روی کار آمدن ترامپ، عقل متعارف در آنکارا، پکن، مسکو، دهلی‌نو، و واشنگتن (و بسیاری از پایتخت‌های دیگر) حکم خواهد

FOREIGN AFFAIRS

شاید مهم‌ترین اتفاق در این تحول در سال ۲۰۱۶ رخ داد؛ زمانی که دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری ایالات متحده رسید. او قول داد که «آمریکا را دوباره بزرگ کند» و «آمریکا را در اولویت قرار دهد».

اینها شعارهایی بودند که روحیه پوپولیستی، ملی‌گرایانه و ضد جهانی را بر جسته می‌کردند و این روحیه چیزی بود که در داخل و خارج از غرب نفوذ کرده بود.

حتی زمانی که نظم بین‌المللی لیبرال به رهبری ایالات متحده مستقر شده و رشد کرد، ترامپ فقط سوار بر موج جهانی

نشده بود. دیدگاه او از نقش ایالات متحده در جهان‌ریشه در فرهنگ مخصوصاً آمریکایی داشت

کرد که هیچ سیستم واحد و مجموعه قوانین مورد توافق وجود ندارد. در این محیط ژئوپلیتیکی، ایده از قبل تضعیف‌شده «غرب» حتی بیشتر فروکش خواهد کرد و در نتیجه، وضعیت اروپا نیز که در دوران پس از جنگ سرد شریک و اشنگتن در نمایندگی «جهان غرب» بود، تضعیف خواهد شد. کشورهای اروپایی شرطی شده‌اند که از ایالات متحده، رهبری در اروپا و نظم مبتنی بر قوانین (نه لزوماً از نوع آمریکایی) را در خارج از اروپا انتظار داشته باشند. تقویت این نظم، که سال‌ها در حال فروپاشی بوده است، به اروپا سپرده خواهد شد. دولت ترامپ این پتانسیل را دارد که در نظم بین‌المللی بازنگری شده‌ای که سال‌ها در حال ساخته شدن است، موفق شود. اما ایالات متحده تنها در صورتی پیشرفت خواهد کرد که واشنگتن خطر تلافی خطوط گسل ملی را تشخیص دهد و این خطرات را از طریق دیپلماسی صبورانه و خستگی‌ناپذیر خنثی کند. ترامپ و تیمش باید مدیریت درگیری را پیش‌نیاز عظمت آمریکا بدانند نه مانعی برای آن.

ریشه‌های واقعی ترامپ

تحلیلگران اغلب به اشتباه ریشه‌های سیاست خارجی ترامپ را در سال‌های بین دو جنگ ردیابی می‌کنند. زمانی که جنبش اصلی «اول آمریکا» در دهه ۱۹۳۰ شکوفا شد، ایالات متحده ارتش متوسطی داشت موقعیت ابرقدرت نداشت. آمریکایی‌اولی‌هایش از هر چیزی آرزو داشتند که این وضعیت را حفظ کنند. آنها به دنبال اجتناب از درگیری بودند. در مقابل، ترامپ جایگاه ابرقدرتی ایالات متحده را گرامی می‌دارد، همان‌طور که بارها در دومین سخنرانی خود در مراسم تحلیف خود تأکید کرد. او مطمئنانه‌زینه‌های نظامی را افزایش می‌دهد و با تهدید به تصرف یا تصاحب گرینلند و کانال پاناما، قیلا‌ت‌بند کرده است که از درگیری دوری نخواهد کرد. ترامپ می‌خواهد تعهدات واشنگتن در قبال نهادهای بین‌المللی را کاهش دهد و دامنه ائتلاف‌های ایالات متحده را محدود کند، اما هیچ

علاقه‌ای به عقب‌نشینی آمریکا از صحنه جهانی ندارد.

ریشه‌های واقعی سیاست خارجی ترامپ را می‌توان در دهه ۱۹۵۰ یافت. این دیدگاه‌ها از ایده ضد کمونیسم فزاینده آن دهه سرچشمه می‌گیرند. هر چند دیدگاه ترامپ از نوع لیبرال که ترویج دموکراسی، مهارت تکنوکراتیک و بین‌المللی‌گرایی شدید را ترویج می‌کرد نیست. رئیس‌جمهور هری ترومن، دوایت آیزنهاور و جان اف کندی در پاسخ به تهدید شوروی از چنین دیدگاهی حمایت می‌کردند. دیدگاه ترامپ از جنبش‌های راست‌گرای ضد کمونیستی

شمایبل جهان

بررسی قدرت آمریکا در

دهه ۱۹۵۰ سرچشمه می‌گیرد، که غرب را در مقابل دشمنانش قرار می‌داد، از انگیزه‌های مذهبی استفاده می‌کرد و سوءظن به لیبرالیسم آمریکایی را به عنوان رویکردی بیش از حد نرم‌خو، بیش از حد فراملی، و بیش از حد سکولار برای محافظت از کشور در سر دارد.

این میراث سیاسی داستانی است که در سه کتاب آمده است. اولین داستان به کتاب «شاهد» مربوط می‌شود که درباره دیتاکر چمبرز است. او یک روزنامه‌نگار آمریکایی، یک جاسوس کمونیست و شوروی سابق بود که در نهایت از حزب جدا شد و به یک محافظه‌کار سیاسی تبدیل شد. کتاب، مانیفست او در سال ۱۹۵۲ درباره لیبرال‌های آمریکایی و خیانت آنها بود که اتحاد جماهیر شوروی را جسور کرد. چنین دیدگاهی مشابه جیمز برنهام، متفکر برجسته محافظه‌کار سیاست خارجی پس از جنگ را نیز به فکر فرو برد. او در کتاب خود، «خودکشی غرب» که در سال ۱۹۶۴، منتشر شد و نهاد سیاست خارجی آمریکا را به خاطر حمایت از «اصولی که بین‌المللی و جهانی هستند و نه محلی یا ملی» مقصر دانست. برنهام از سیاست خارجی مبتنی بر «خانواده، جامعه، کلیسا، کشور و تمدن تاریخی خاص که من عضوی از آن هستم» حمایت می‌کرد. یکی از دانشمندان فکری برنهام روزنامه‌نگار جوانی به نام پت بوکانان بود. بوکانان در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۹۶۴ از بری گلدواتر حمایت کرد. او از دستیاران رئیس‌جمهور ریچارد نیکسون بود و در سال ۱۹۹۲، یک چالش اولیه بزرگ را برای رئیس‌جمهور وقت جمهوری خواه، جورج اچ دبلیو بوش، به راه انداخت.

بوکانان بود که در ایده‌هایش دقیقاً دوران ترامپ را پیش‌بینی می‌کند، در سال ۲۰۰۲، کتاب «مرگ غرب» را منتشر کرد و در آن نوشت که «سفیدپوستان فقیر به سمت راست‌گرایش پیدایمی‌کنند» و ادعا کرد که «سرمایه‌دار جهانی و محافظه‌کار واقعی مثل قابیل و هابیل هستند». به‌رغم عنوان کتاب، بوکانان تا حدودی به غرب امیدوار بود و به شکست قریب‌الوقوع گلوبالیسم اطمینان داشت. او نوشت: «زیرا گلوبالیسم پروژه‌ای نخبگانی است و از آنجا که معماران آن ناشناخته و مورد بی‌مهری هستند، در مقابل سد بزرگ میهن‌پرستی سقوط خواهد کرد.»

ترامپ این سنت محافظه‌کاری چنددهه‌ای را نه از طریق مطالعه نوشته‌های چنین چهره‌هایی، بلکه از طریق غریزه و بداهه‌پردازی در جریان مبارزات انتخاباتی پرورش داد. ترامپ مانند چمبرز، برنهام و بوکانان، به عنوان تازه‌واردی سیاسی که شایسته قدرت هستند، از شمایل‌بازی و گسست لذت می‌برد، به دنبال برهم زدن وضعیت

